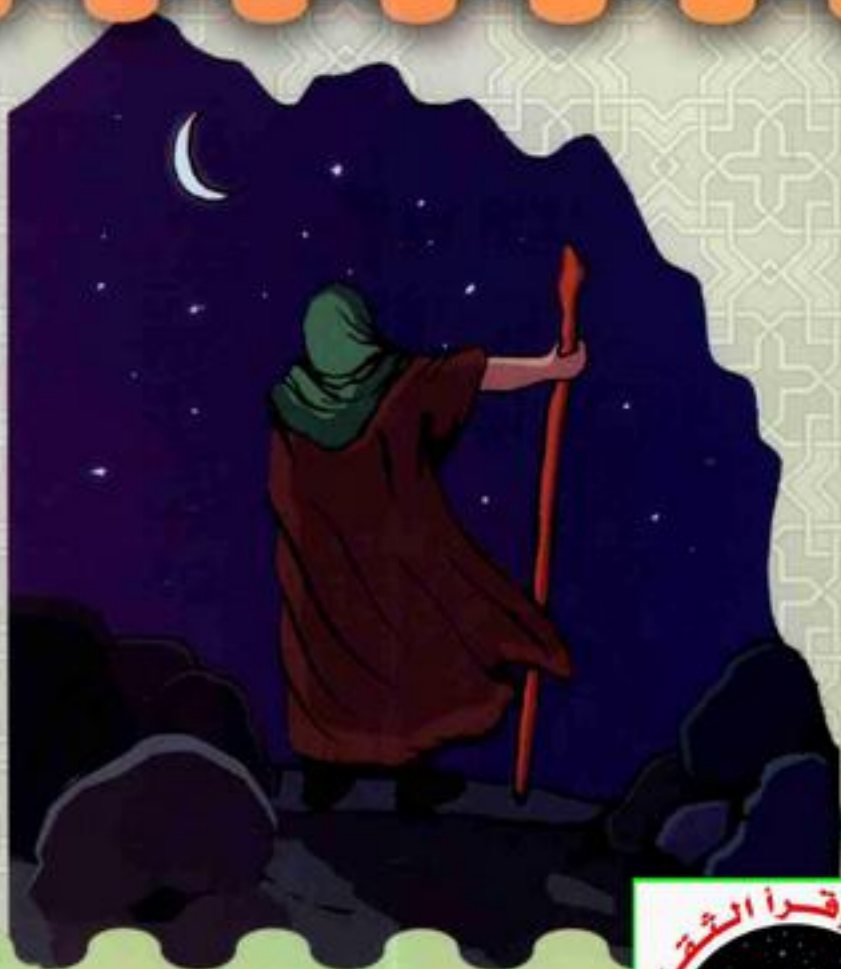


بعثت پیامبر

سطح دو



تألیف : اسحاق محمدی



www.igra.shafaitada.com

لکتاب (کوردی ، عربی ، فارسی)

بۆدابهزاندنى جۆرەھا كىتەپ: سەردانى: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

پەراي دانلود كىتاپەهاى مەختەلف مەراجە: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

www.iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (كوردى ، عربى ، فارسى)

نام کتاب : بعثت پیامبر

ناشر : مردم سالاری

مولف : اسحاق محمدی

طراح و صفحه آرا : نشر احسان

نوبت چاپ : اول ۱۳۸۹

شمارگان : ۵۰۰۰ جلد

قیمت : ۷۵۰۰ ریال

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۳۹-۲۸-۴

سرشناسه	: محمدی، اسحاق ۱۳۴۱ -
عنوان	: بعثت پیامبر/ تهیه و تنظیم اسحاق محمدی ؛ تصویرگر نشر احسان.
مشخصات نشر	: تهران: مردم سالاری، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۸ ص: مصور(رنگی).
فروست	: زندگانی پیامبر برای کودکان و نوجوانان؛ ۱
شابک	: ۷۵۰۰ ریال : ۴-۲۸-۵۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: قیفا
یادداشت	: عنوان روی جلد: پایه‌ی سوم ابتدایی سطح دو
یادداشت	: گروه سنی: ج.
عنوان روی جلد	: بعثت پیامبر: پایه‌ی سوم ابتدایی سطح دو
موضوع	: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. --- خاتمیت
موضوع	: قرآن. برگزیده‌ها --- ترجمه‌ها
موضوع	: تعلیمات دینی سنی --- راهنمای آموزشی (ابتدایی)
موضوع	: داستان‌های مذهبی
شناسه افزوده	: نشر احسان
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۳۵۳۵۲ب۱۳۸۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۴۱۰۴۹

((بر اساس منابع اهل سنت))
حق چاپ محفوظ می‌باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

پایه سوم ابتدایی

زندگانی پیامبر
برای کودکان و نوجوانان (یک)

بعثت پیامبر

تهیه و تنظیم: اسحاق محمدی



۵.....	مقدمه
۶.....	درس اول: دوران کودکی
۸.....	درس دوم: خلاق و رفتار محمد قبل از بعثت
۹.....	ازدواج با خدیجه
۱۰.....	درس سوم: آغاز وحی
۱۲.....	درس چهارم: دیدار دوباره
۱۳.....	تأخیر وحی
۱۵.....	درس پنجم: دعوت پنهانی
۱۶.....	دعوت آشکار
۱۹.....	درس ششم: پاسخ بزرگان قریش
۲۰.....	سرگردانی قریش
۲۱.....	قریش پیشنهاد دوستی می دهد
۲۲.....	درس هفتم: هجرت به حبشه
۲۶.....	درس هشتم: هجرت پیامبر به طایف
۲۷.....	اسرا و معراج

حمد و سپاس خدای عزوجل، که انسان را آفرید و او را از نعمت آموختن برخوردار کرد، و برای ارشاد و راهنمایی او پیامبرانی را از میان خودشان انتخاب نمود تا بتوانند دستورات آن ها را درک کرده و فراراه خود قرار دهند. درود بی کران به روان پاک پیامبران او به ویژه خاتم آن ها محمد بن عبدالله که اسوه ی جهانیان است «ولکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر، از آن جا که شناخت زندگی شخصیتی که به شهادت دوست و دشمن، در جهان بی همتاست برای همه ی بشر امری ضروری است، لذا مورخان و سیره نگاران از دیرباز مطالب بسیار زیادی در این خصوص گرد آورده اند، از سویی غالب کتاب های به نگارش درآمده قابل درک و فهم برای کودکان و نوجوانان نمی باشد و از سوی دیگر چنین مطالبی برای دوران کودکی و نوجوانی بیش از هر دوره ی دیگر باید گیراتر و جذاب تر باشد تا در دوران های بعدی زندگی، سیرت سراسر نور رسول اکرم ﷺ را که تجسم یک زندگی ایده آل است به تماشا بنشینند.

از این رو عده ای از دوستان پیشنهاد کردند کتابی ساده و روان و قابل فهم برای نوجوانان تهیه و تنظیم گردد. از آنجا که روح لطیف و حساس کودک با داستان، بیش از هر نوع متن دیگری سازگار است تصمیم گرفته شد کتاب: زندگی پیامبر اکرم ﷺ نوشته ی ابوالحسن ندوی و داستان زندگی پیامبر ﷺ اثر عبدالحمید جوده السحار با ترجمه ی عبدالکریم بی آزار شیرازی را اساس کار خود قرار دهم و از کتاب نور الباقین و ریح المختوم در تحقیق و تثبیت مطالب آن بهره بجویم، ولی باتوجه به فزونی مطالب کتاب های فوق و ناسازگاری برخی از آن ها با سن، درک و روحیه ی نوجوانان و یا اختلافی بودن و گاهی ضعیف بودن برخی دیگر، مطالبی را از دوران قبل و بعد از بعثت پیامبر ﷺ انتخاب نمودم، که در این انتخاب نکات زیر مورد توجه بوده است:

الف- حضور وحی در طول دوران رسالت، بدین خاطر آیاتی

هرچند کوتاه ذکر شده، تا موجب تقویت ایمان و رابطه و انس کودکان با قرآن شود.

ب- گفتار و کردار پیامبر اکرم ﷺ به طور برجسته و واضح نشان داده شده است، تا بیشتر مورد توجه و عنایت خواننده قرار بگیرد.

ج- تأثیر گذاری آیین اسلام، و رفتار پیامبر اکرم ﷺ بر انسان ها به خصوص پیشگامان مسلمان.

د- تأثیر پذیری یاران پیامبر ﷺ، وفاداری و از خود گذشتگی آن ها در راه دین.

ه- گنجاندن تصاویر در لابلای متن کتاب.

در پایان لازم می دانم با احترام و ادب از همه ی کسانی که منت گذارده، این نوشته را باز بینی کرده و نظرات صائب شان را ارائه داده اند و نیز از عزیزان بزرگواری که در امر ویرایش، طراحی و چاپ همکاری لازم داشته اند تشکر و قدردانی نمایم.

باتشکر

بندرلنگه - اسحاق محمدی

قریش از قبیله هایی بود که در مکه زندگی می کرد. عبدالمطلب بزرگ قبیله ی قریش، فرزندی داشت به نام عبدالله که با آمنه دختر وهب، ازدواج کرد. پس از مدتی عبدالله برای تجارت به سرزمین شام سفر کرد، اما برگشت، وقتی کاروان برگشت خبر بیماری عبدالله را با خود آورد، آن هم درست زمانی که آمنه در انتظار بود تا به شوهرش مژده فرزندش را بدهد. ولی ناگهان خبر فوت عبدالله رادریافت کرد.

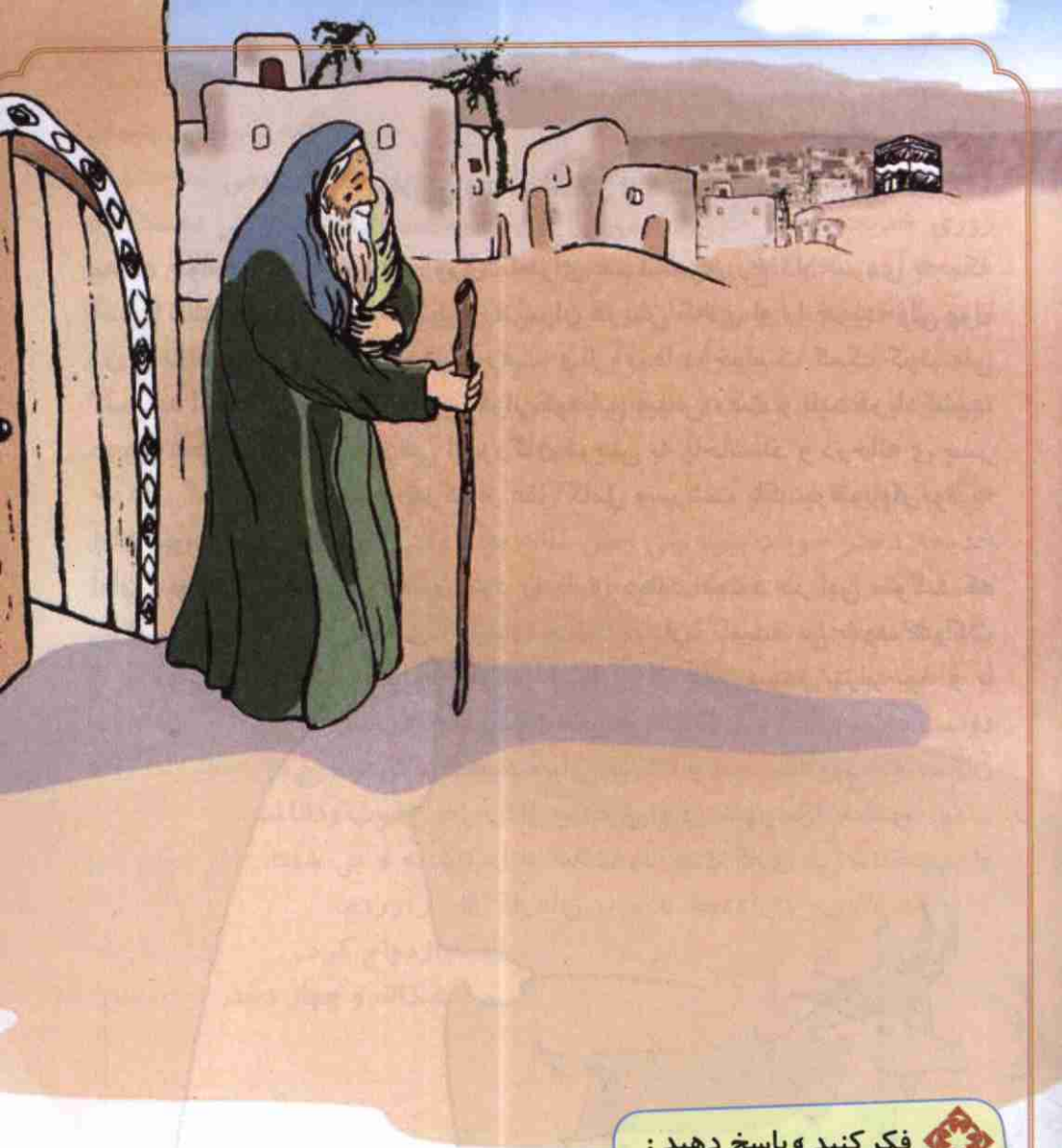
آمنه در انتظار تولد یگانه فرزند یتیمش به سر می برد. سرانجام در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول عام الفیل آن کودک در شهر مکه به دنیا آمد. پدر بزرگش عبدالمطلب نام او را محمد گذاشت و برای او دعا کرد، تا خداوند در آسمان، و مردم در زمین او را به نیکی یاد کنند.

در میان بزرگان قریش رسم بر این بود که فرزندان خود را برای شیر خوارگی به زنان اصیل صحرا نشین می سپردند؛ تا از نیروی جسمی، روحی و فکری خوبی برخوردار شود و زبان عربی را خوب یاد بگیرد؛ محمد را بدین خاطر به حلیمه دختر ابی ذؤیب از خانواده ی بنی سعد سپردند. بدین وسیله محمد پنج سال دوران خردسالی را در سرزمین بنی سعد در کنار خواهران و برادران شیری خود سپری کرد.

محمد شش ساله بود که با مادرش به شهر یثرب مسافرت کرد. هنگام بازگشت به مکه، مادرش بیمارشد و درگذشت. او را در دهکده ی ابواء به خاک سپردند محمد با قلبی سرشار از اندوه به مکه بازگشت. پدر بزرگش عبدالمطلب که او را بسیار دوست داشت سرپرستی اش را به عهده گرفت.

محمد هشت ساله بود که عبدالمطلب چشم از جهان فرو بست . و پس از او ابوطالب عمویش سرپرستی او را به عهده گرفت.

محمد در دوران نوجوانی گوسفندان خانواده ی خود را به چراگاه می برد. در فضای آزاد صحرا به کتاب طبیعت می اندیشید. شب ها نیز به آسمان پرستاره چشم می دوخت تا به اسرار جهان پی ببرد. او به گوسفندان ناتوان نیکی می کرد. چون قلبش از مهر و دوستی سرشار بود محمد مانند برخی از پیامبران دیگر، مدتی را به چوپانی گذراند تا در آینده برای مردم سرپرست خوبی باشد.



فکر کنید و پاسخ دهید :



۱. محمد بن عبدالله در کدام شهر به دنیا آمد؟
۲. محمد بعد از وفات مادرش تحت سرپرستی چه کسی درآمد؟
۳. چرا محمد مانند پیامبران دیگر مدتی را به چوپانی مشغول شد؟

اخلاق و رفتار محمد قبل از بعثت

محمد جوانی ۲۰ ساله بود که روزی ماجرای غم انگیزی رخ داد: مردی به مکه آمد تا کالای خود را بفروشد. یکی از سران قریش کالای او را خرید، ولی پول آن را نداد. او پیش بزرگان قبیله رفت، و از آن‌ها درخواست کمک کرد. ولی کسی به او کمک نکرد. ناچار بر فراز کوه ابی قیس رفت و بلند فریاد کشید، عموی محمد ابوطالب و برخی از بزرگان قریش به پا خاستند و در خانه ی پسر جدعان گرد آمدند. محمد نیز که از عقل کامل و سرشت پاک برخوردار بود به آنان پیوست.

آنان سوگند یاد کردند که آن مرد را یاری دهند. محمد در این سوگند که «پیمان جوان مردان» نامیده می شود، شرکت کرد، زیرا او از ظلم و ستم بیزار بود و با دیگران مهربانی می کرد.

محمد جوانی بیست و پنج ساله بود، که همگان از رفتار و اخلاق او در شهر مکه خشنود بودند و او را به امانت و درست کاری می شناختند. او از کارهای بیهوده خودداری می کرد؛



شراب نمی خورد از خرافات و بت پرستی دوری می جست، و به بینوایان، یتیمان و ستم دیدگان کمک می کرد؛ مردم او را به امانت و درست کاری می شناختند. روزی خدیجه دختر خویلد کسی را به دنبال محمد فرستاد. وقتی محمد نزد خدیجه آمد، به او گفت: ای محمد چون راست گو، امانت دار و خوش اخلاق هستی از تو می خواهم برای من تجارت کنی. من دو برابر به تو حقوق می دهم. محمد پیشنهاد خدیجه را پذیرفت. و راهی سرزمین شام شد. سرانجام آن کاروان تجاری به مکه باز گشت و خدیجه چندین برابر سود کرد.

ازدواج با خدیجه

خدیجه دختر خویلد بیوه زنی چهل ساله بود، وقتی از کردار، گفتار و اخلاق محمد آگاه شد، به فکر ازدواج با او افتاد. ولی چگونه این راز را با او در میان بگذارد؟ سرانجام تصمیم گرفت و کسی را نزد او فرستاد و گفت: ای پسرعمو! من به خاطر خویشاوندی، بزرگواری در میان فامیل، امانت داری و راستگویی، تو را دوست دارم. محمد این پیشنهاد را با عموهای خود در میان گذاشت. آن ها نیز پذیرفتند و به منزل خدیجه رفتند. ابوطالب گفت: هیچ مردی با برادرزاده ی من محمد پسر عبدالله برابر نیست او بسیار نیکو، خوب و دانا است. عموی خدیجه گفت: محمد شوهری است شایسته و بی همتا، ای مردم من خدیجه دختر خویلد را به عقد محمد بن عبدالله در آوردم. محمد امین درس بیست و پنج سالگی با خدیجه ازدواج کرد. محمد از این ازدواج دو پسر به نام های قاسم و عبدالله و چهار دختر به نام های زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه داشت.

فکر کنید و پاسخ دهید :

۱. چرا مردم در خانه ی (پسر جدعان) جمع شدند؟ و چرا محمد با آنها مشارکت کرد؟
۲. چرا محمد با عموهایش در پیمان جوان مردی شرکت کرد؟
۳. چرا خدیجه از محمد برای تجارت دعوت کرد؟
۴. عموی پیامبر درباره ی پیامبر چه گفت؟
۵. فرزندان پیامبر از خدیجه چه کسانی هستند؟

آغاز وحی

محمد علاقه ی فراوانی به طبیعت و آفرینش داشت و مدت ها به فکر و اندیشه فرو می رفت. او با خود می گفت : باید این جهان دارای آفریننده ای باشد که خورشید، ماه، آسمان، زمین، کوه، انسان و حیوان را چنین زیبا آفریده است. او تنها خدایی است که باید مردم به سوی او روی آورند و نیازهای خود را از او بخواهند.

او از همه ی بی عدالتی های مکه دل آزرده بود، برده داری، آزار زن ها، حسادت، قمار، زنده به گور کردن دختران، از همه بدتر پرستش خدایان دروغین ساخته شده از سنگ و چوب، که با دست خود تراشیده اند، سنگ هایی که، نه می شنوند، نه می بینند، و نه دعا را پاسخ می دهند.

محمد هر ماه چندین بار به غار حرا می رفت، و دور از هیاهوی مردم، به تفکر و عبادت می پرداخت تا این که درس ن چهل سالگی، در یکی از شب های آخر ماه رمضان، می خواست استراحت کند. درحالتی میان خواب و بیداری ناگهان صدایی شنید که به او می گوید: ای محمد مژده باد، که خداوند تو را به پیامبری برگزیده است. من جبرئیل فرشته ی وحی هستم. سپس به وی گفت: بخوان، بخوان او پاسخ داد نمی توانم جبرئیل سه بار تکرار کرد و هر بار او همان پاسخ را داد. در آخر جبرئیل گفت:

أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

بخوان به نام پروردگارت که همه ی موجودات را آفرید

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ

انسان را از خون لخته آفرید.

أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ

بخوان که پروردگارت گرامی ترین است.

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ

خدایی که با قلم آموزش داد.

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

به انسان یاد داد آن چه نمی دانست.

محمد برخاست و از غار بیرون آمد بادیدن این اتفاق شگفت زده شد، ترس و وحشت تمام وجودش را فراگرفت، پهلویش می لرزید. با عجله به منزل بازگشت و به همسرش خدیجه گفت: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید.

اوراپوشاندند. وقتی ترس و وحشت او برطرف

شد. به خدیجه گفت: که چه برایش اتفاق افتاده

است. خدیجه گفت: مژده باد، خدا هرگز تو

را اذیت نمی کند و تو را خوار نخواهد

کرد، چون تو با خویشان نیکی می کنی،

راست می گویی، به بینوایان و ناتوانان

کمک می کنی و مهمان نواز هستی.

خدیجه محمدا نزد پسر

عموی خود «وَرَقَه پسر نوفل»

که دانشمند «مسیحی» بود برد.

و ماجرا را برایش شرح داد،

وَرَقَه گفت: این همان فرشته

ی وحی، «جبرئیل» است که

در گذشته بر موسی فرود

آمده است. هرکس چنین

پیامی از جانب خدا آورد،

مردم او را به دروغ گویی

متهم می کنند و آزارش

می دهند و از شهر بیرون

می کنند. اگر آن روز زنده

باشم تو را یاری می دهم.

فکر کنید و پاسخ دهید :



۱- محمد بن عبدالله به چه می اندیشید و از چه تعجب می کرد؟

۲- چه کسی محمد را به پیامبری برگزید؟

۳- اولین آیات قرآنی توسط چه کسی بر پیامبر اکرم نازل شد ؟

۴- ترجمه اولین آیات قرآنی که بر پیامبر اکرم نازل شد بنویسید.

دیدار دوباره

محمد (ص) در انتظار پیام دیگری از جانب خداوند بود تا دوباره دلش روشن تر و آرامش او بیشتر گردد. روزی محمد از خانه خارج شد، ناگهان صدایی از آسمان شنید که به او می گوید: ای محمد! تو پیامبر خدا و من جبرئیل هستم. محمد سرش را به سوی آسمان بلند کرد. ناگهان جبرئیل را در آسمان مشاهده کرد او روی خود را به نقاط دیگر آسمان برگرداند، به هر سو نگاه می کرد جبرئیل را می دید. او با دیدن جبریل ترس و وحشت دوباره سراپای او را فرا گرفت. به خانه نزد خدیجه برگشت و گفت:

«زملونی! زملونی! مرا بپوشانید! مرا بپوشانید! چون اندکی آرامش یافت، جبریل پیش محمد آمد و این آیات

الهی را بر او نازل کرد:

يَا أَيُّهَا الْمَدِينَةُ

ای جامه به خود پیچیده

قَرِّفَانِي

پیاخیز، و هشدار ده

وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ

و پروردگارت را به بزرگی یاد کن.

وَيَا بَاكَ فَطَهِّرْ

و لباست را پاکیزه گردان.

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ

و از ناپاکی دوری گزین.

وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ

و منت مگذار و فزونی مطلب.

وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ

و برای خدا صبر و شکیبایی درپیش گیر.

روح پیامبر بانور وحی روشن گشت، او به وظیفه ی سنگینی که خداوند برعهده اش گذاشته بود فکر می کرد.

تأخیر وحی

پیامبر منتظر دیدار جبرئیل بود. روزها و ماه ها گذشت . از فرشته ی وحی خبری نشد محمد ﷺ فکر کرد، شاید برای به دوش گرفتن پیام خداوندی شایستگی ندارد، شاید تأخیر وحی برای این بوده است تا همه بدانند که محمد از پیش خود چیزی نمی گوید، و اگر وحی الهی نباشد، مانند دیگران از آوردن آیات قرآن ناتوان است.

پس از مدتی طولانی ناگهان صدایی شنید که به او می گوید: ای محمد! تو به حقیقت پیامبر خدا هستی . محمد چشمان خود را به سوی آسمان گشود، ناگهان همان فرشته ی وحی را دید. آن گاه جبرئیل این آیات الهی را براو نازل کرد:

وَالْضُّحَىٰ

(سوگند) به هنگامی که روز برآید و نور تابد.

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ

و به شب هنگامی که تاریکی اش همه جا را فرا گیرد.

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ

پروردگارت تو را رها نکرده و بر تو خشم نگرفته است.

وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ

به یقین برای تو آخرت بهتر از دنیا است.

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ

پروردگارت آن چنان به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی.

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ

مگر تو را کودکی یتیم نیافت پس پناهت داد.

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ

و تو را سرگردان یافت پس هدایتت کرد.

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ

و تو را نیازمند یافت پس بی نیازت کرد.

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ

بنابر این یتیم را آزارنده .

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ

و نیازمند را از خود مران.

وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

و نعمت پروردگارت را بازگو کن .

فکر کنید و پاسخ دهید :



۱. چرا پیامبر زمانی که جبریل را دید ترس وحشت به او دست داد؟
۲. چرا خداوند مدتی وحی را به تأخیر انداخت؟

درس پنجم:

دعوت پنهانی

روح پیامبر با نور وحی دوباره روشن گشت. جبرئیل مرتب نزد پیامبر اکرم می آمد و دستورات خدا را به او می رساند، تا مردم را از نادانی و بت پرستی، به نور و یکتاپرستی دعوت نماید. پیامبر اکرم برای اولین بار افراد خانواده و خویشاوندان و دوستان نزدیک خود را به صورت پنهانی به دین خدا دعوت کرد. نخستین کسی که دعوت او را پذیرفت و به او ایمان آورد، همسرش خدیجه ی کبری بود، که همیشه او را یاری می کرد. سپس بقیه ی افراد خانه از جمله علی پسر ابی طالب پسرعموی پیامبر که نوجوانی بود و در خانه محمد ﷺ زندگی می کرد مسلمان شد. و دوست صمیمی پیامبر ابوبکر صدیق که هرگز سخن دروغی از وی نشنیده بود، نیز مسلمان شد.

مسلمانان به مدت سه سال در گوشه و کنار مکه، همراه پیامبر، خویشاوندان و دوستان خود را پنهانی به سوی خدا دعوت می کردند.

در آن سال ها، آیات قرآن که زیبا ترین گفتارها در برداشت بر پیامبر خدا نازل می شد و پیامبر به مردم می فهماند که تمامی خدایان مکه ضعیف و ناتوان هستند و فقط یک خدا وجود دارد، همان خدای



ابراهیم و موسی و عیسی که همه چیز در دست قدرت اوست. و به خاطر نیکوکاری، مهربانی، جوانمردی، خوش گفتاری و عدالت دوستی پیامبر اکرم ﷺ اسلام میان مردم مکه گسترش پیدا کرد. عده ای از کسانی که در سال های نخستین به پیغمبر پیوستند عبارتند از:

۱- خدیجه ی کبری ۲- علی پسر ابی طالب ۳- زید پسر حارثه ۴- ابوبکر صدیق
۵- سعد پسر ابی وقاص ۶- جعفر پسر ابوطالب ۷- ابوذر غفاری ۸- عمرو پسر
عنبسه ۹- خالد پسر سعید ۱۰- عثمان پسر عفان ۱۱- بلال حبشی ۱۲- طلحه
پسر عبیدالله ۱۳- عبدالرحمن پسر عوف ۱۴- عمار پسر یاسر ۱۵- یاسر ۱۶-
سمیه همسر یاسر ۱۷- خباب پسر ارت ۱۸- عبدالله پسر مسعود ۱۹-
زبیر پسر عوام ۲۰- ارقم پسر ابی ارقم.

مدت ها اصحاب محمد، در کوه ها جمع می شدند، به قرآن گوش می دادند و
دین جدید خود را دور از چشم مردم مکه یاد می گرفتند. هنگامی که مسلمانان
سی نفر شدند، خانه ی «ارقم پسر ابی ارقم» محل اجتماع خود قرار دادند.
خداوند درباره ی جایگاه پیشگامان می فرماید:

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿۱۰﴾ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿۱۱﴾
(پیشگامان نخستین، نزدیکان (درگاه الهی) هستند).

❖ دعوت آشکار

خداوند جبرئیل را با این آیات نزد محمد(ص) فرستاد، و به او دستور داد، که
دین اسلام را آشکار کند:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴿۲۱۴﴾ وَخَفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۱۵﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۲۱۶﴾

شعراء: ۲۱۴ - ۲۱۶

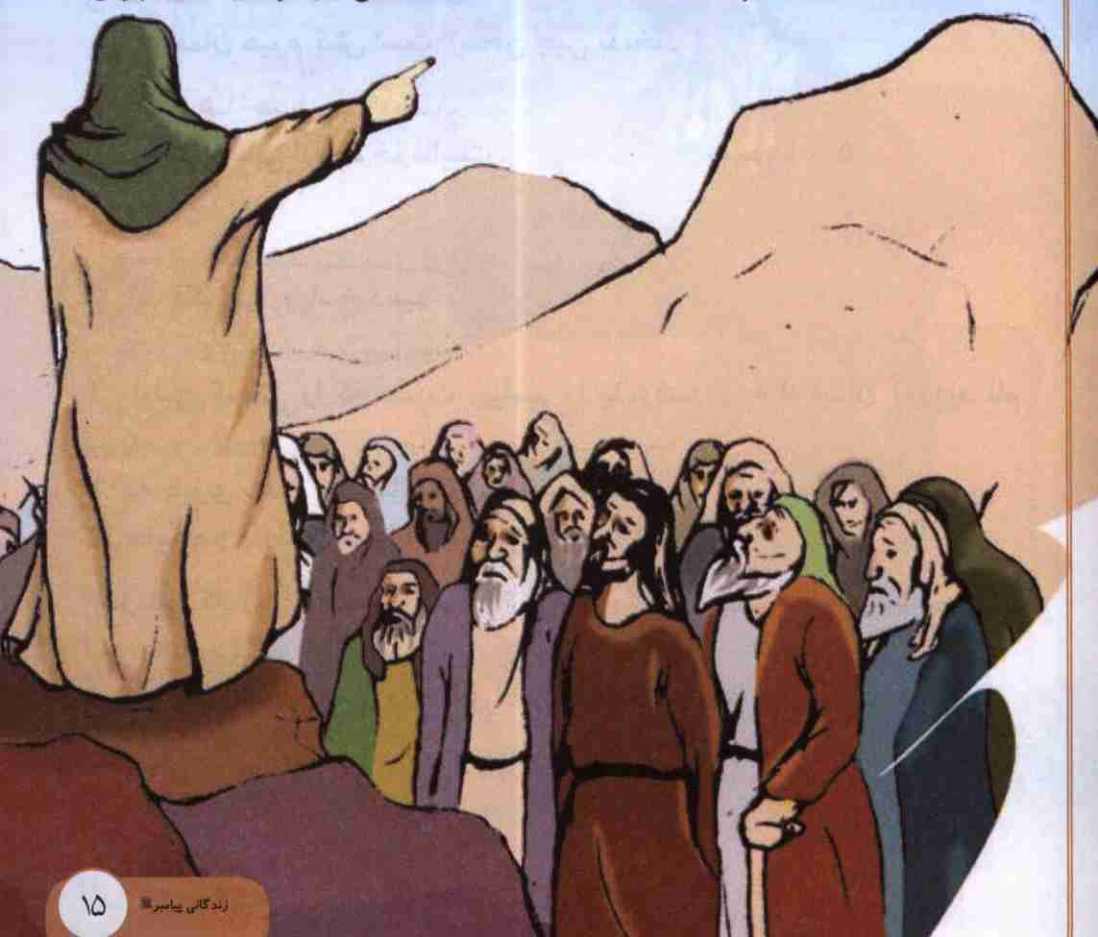
(خویشاوندان نزدیک خود را هشدار ده! و بال محبت خود را برای پیروان با ایمانت
بگستران. و اگر با تو مخالفت کردند، به آن ها بگو که من از کردار شما بیزارم).
وهم چنین آیه ی:

فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
(آن چه بدان مأمور شده ای آشکار ساز و از مشرکان روی گردان).

حجر: ۹۴

پیامبر ﷺ برای اجرای این آیات برفراز کوه صفا رفت، مردم مکه را فرا خواند و گفت: ای مردم قریش! آیا تاکنون سخن دروغی از من شنیده اید؟ همه یک صدا گفتند: هرگز! دروغی از تو نشنیده ایم. ما تو را امین و راستگو می‌دانیم. آنگاه به آنان گفت: اگر به شما بگویم که یک لشکر بزرگ در پشت این کوه پنهان شده و می‌خواهد به شما حمله کند، باور خواهید کرد؟ همه گفتند: آری. ای فرزندان عبد مناف! وای فرزندان... اکنون به شما می‌گویم که من از جانب خدا مأمور هستم که پیام الهی را به شما برسانم. و شما را از سرانجام کارهای نادرستی که انجام می‌دهید هشدار دهم. من هیچ گونه پاداشی از شما نمی‌خواهم، تنها چیزی که از شما می‌خواهم این است که بگویید: «لا اله الا الله» (نیست خدای شایسته‌ای غیر از خداوند) تا رستگار شوید.

ناگهان ابو لهب عموی پیامبر بر خاست و گفت: نفرین بر تو، آیا ما را برای



همین به این جا دعوت کرده ای ؟ ابو لهب و همسرش ام جمیل آن جارا ترک کردند. مردم هم پراکنده شدند و محمد تنها بر فراز کوه صفا ماند. پیامبر اکرم ﷺ از این که مردم از دعوت وی روی گرداندند ناراحت شد، اما نا امید نگردید و هم چنان مردم را به سوی پرستش خداوند یکتا دعوت می کرد. خداوند در برابر جسارت و توهین ابو لهب، این آیات را بر پیغمبر فرود آورد:

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ

بریده باد دستان ابولهب و نابود باد.

مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ، وَمَا كَسَبَ

مال و آن چه به دست آورده است او را بی نیاز ساخت.

سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ

به زودی در آتش زبانه کشیده درمی آید.

وَأُمْرَأَتُهُ، حَمَّالَةَ الْحَطَبِ

زن او همان هیزم کش است. (سخن چین بدبخت)

فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ

در گردنش طنابی ازلیف خرماست.

مسد: ۱ - ۵

فکر کنید و پاسخ دهید :

- اولین کسانی را که دعوت پیامبر را پذیرفتند و به او ایمان آوردند نام ببرید.
- چه چیزی باعث شد اسلام در میان مردم مکه گسترش یابد؟
- جایگاه و منزلت مسلمانان پیشگام را بیان کنید.
- زمانی که آیه: «**فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ**» بر پیامبر فرود آمد چه کرد؟
- ابو لهب عموی پیامبر در مقابل دعوت پیامبر به یکتا پرستی، چه کرد؟

ابولهب، ابوسفیان و بزرگان قریش احساس کردند که دین محمد منزلت شان را به خطر می اندازد. آنان راه مبارزه با پیامبر را در پیش گرفتند. هر چند می دانستند که او راستگو است. بدین جهت شاعران را به بدگویی از محمد و دین او فرا خواندند. افراد اوپاش و ولگرد را بر ضد او تحریک کردند، از او خواستند که کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز و ناتوان بمانند، مانند معجزات موسی و عیسی و گفتند: چرا کوه صفا و مروه را طلا نمی کند؟ چرا آیات قرآن به صورت نوشته شده، از آسمان براو نازل نمی شود؟ چرا مردگان را زنده نمی کند؟ و چرا..... دشمنی و مسخره کردن آنان از حد گذشت، تا این که وحی آسمانی چنین پاسخ داد:

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا
مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ
لَاسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسْنِيَ
السُّوءُ إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ

اعراف: ۱۸۸

بگو من مالک هیچ سود و زبانی برای خود نیستم، جز آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می دانستم سود فراوان می بردم و گزند می به من نمی رسید. من تنها بیم دهنده و مژده دهنده مؤمنین هستم.

بزرگان قریش دیدند که دین جدید هر روز گسترش پیدا می کند. از ترس این



که در بین همه گسترش یابد قرار گذاشتند که هر کس مسلمان شود، او را شکنجه دهند.

یکی از بزرگان قریش به نام أمیه پسر خلف برده ی خود بلال را که تازه مسلمان شده بود به صحرا می برد، سنگ بزرگی روی سینه اش می گذاشت و به او می گفت: سوگند می خورم که این سنگ را هم چنان روی سینه ات نگه خواهم داشت تا این که بمیری و یا به دین محمد کافر شوی و «لات» و «عزی» (دوبت عرب) را پرستش کنی. اما بلال (رض) می گفت: أَحَدٌ... أَحَدٌ... (خدا یکی است. خدا یکی است).

قبیله ی بنی مخزوم هم عمار پسر یاسر را با پدر و مادرش سمیه که مسلمان شده بودند در گرمای سوزان بیرون می آوردند و آن ها را شکنجه می دادند، تا جائی که بر اثر شکنجه یاسر و همسرش سمیه شهید شدند ولی از اسلام برگشتند.

♦ سرگردانی قریش

ولید پسر مغیره و چند نفر دیگر از قریش جمع شدند و درباره ی محمد به مشورت نشستند، گفتند: به زودی مردم از شهرهای مختلف برای حج به مکه می آیند. محمد نیز آن ها را به سوی دین خود دعوت خواهد کرد.

ولید گفت: نمایندگان عرب در موسم حج به این جا خواهند آمد. آن ها درباره ی محمد چیزهایی شنیده اند، بیایید سخن خود را یکی کنیم و درباره ی محمد چند گونه حرف زنیم، تا گفته های ما دروغ از آب درآید. آنان گفتند: ای ولید، تو بگو که چه کنیم؟

ولید گفت: نه، شما بگویید، من از نظر شما پیروی می کنم.
- می گوئیم غیب گو است.

ولید گفت: او غیب گو نیست و هیچ شباهتی به غیب گویان ندارد.
- می گوئیم دیوانه است.

ولید گفت: او دیوانه نیست، مادیوانگی را دیده ایم و می شناسیم.
بگوئیم او شاعر است.

ولید گفت: او شاعر نیست، ماشعر را می شناسیم. گفته های او اصلاً شعر نیست.

- می گوئیم او جادوگر است.

ولید گفت: چطور می توان باور کرد که او جادوگر است، در صورتی که ما جادو و

جادوگران را دیده ایم .

- پس چه بگوییم ای ولید؟


ولید گفت: به خداسو گند که گفتار محمد آن چنان بزرگ و باشکوه است که همه ی این سخنان را باطل می کند.

 قریش پیشنهاد دوستی می دهد

قریش در کار خویش فرو ماندند، زیرا یاران محمد ﷺ هر روز بیشتر و نیرومندتر می شدند. آزار و رنج، آنان را از ایمان باز نمی داشت و از قرآن، نماز و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ دست نمی کشیدند، بزرگان قریش به فکر افتادند که محمد را راضی کنند تا دست از دین خود بردارد.

یکی از بزرگان قریش به نام عتبه پسر ولید را انتخاب کردند تا با محمد گفت و گو کند، وی نزد محمد رفت و گفت: تو در میان ما از خاندان بزرگی هستی، اکنون دین تو مایه ی جدایی مردم شده است. به سخن من گوش کن . چند چیز را به تو پیشنهاد می کنم، یکی را قبول کن!

اگر منظورت به دست آوردن ثروت است، ما آن قدر به تو ثروت می دهیم که ثروتمندترین فرد بشوی، اگر پست و مقام می خواهی، تو را رهبر خویش می کنیم. اگر آن کس که نزد تو می آید جنی است، ما درمان تو را به عهده می گیریم. همین که گفتار عتبه به پایان رسید، محمد(ص) سوره ی سجده را بر او تلاوت کرد . عتبه کاملاً گوش می کرد. آیات قرآن را می شنید . او در برابر خود کسی را دید که مال و فرمانروایی نمی خواهد و دیوانه نیست، بلکه خوب سخن می گوید و به نرمی از حق دفاع می کند. عتبه تحت تأثیر قرار گرفت . برگشت و به قوم خود گفت: ای گروه قریش! از من پیروی کنید، محمد را رها کنید و کار او را به دیگر عرب ها بسپارید. تا ببینیم چه می شود!

 فکر کنید و پاسخ دهید :

۱. یک مورد از شکنجه مسلمانان توسط قریش را بیان کنید.
۲. ولید پسر مغیره در باره ی گفته های پیامبر چه گفت؟
۳. چگونه قریش خواستند پیامبر را فریب دهند تا از دین خود دست بردارد؟
۴. قریش در مورد مسلمانان چه عهده ی بستند؟

قبیله ی قریش پیوسته کسانی را که مسلمان می شدند آزار می دادند. سرانجام آن چنان شکنجه برمسلمانان شدت یافت که عده ای از جمله «جعفر پسر ابی طالب»، «عثمان پسر عفان» و همسرش «رقیه دختر پیامبر» و «زبیر پسر عوام» به فکر مهاجرت از مکه افتادند. چون از پیامبر ﷺ اجازه خواستند، او گفت: اگر به سرزمین حبشه هجرت کنید، در آن جا فرمانروایی دادگر است و در سرزمین او راستی و صداقت است. شما می توانید به آن کشور وارد شوید، امید است که خداوند گشایشی برایتان فراهم آورد.

مهاجرین رهسپار ساحل دریای سرخ شدند و از آن جا با یک کشتی به حبشه رفتند.

هنگامی که قریش از مهاجرت مسلمانان باخبر شدند به خشم آمدند. عده ای را در پی آنان فرستادند، ولی دیگر دیر شده بود. و مسلمانان به سرزمین حبشه نزد نجاشی رسیده بودند. قرشی ها تصمیم گرفتند که هدیه ای برای نجاشی بفرستند تا مهاجرین را باز گرداند. هدیه ی بزرگی فراهم کردند و همراه «عمرو پسر عاص» و «عمار پسر ولید» برای نجاشی فرستادند. عمرو و عماره نزد نجاشی رفتند، در برابرش به سجده افتادند و هدیه را به وی تقدیم کردند. نجاشی هدیه را پذیرفت و دستور داد که در کنارش بنشینند تا به حرف آن ها گوش دهد. عمرو گفت: عده ای از مردم سرزمین ما از دین ما خارج شده اند و اکنون در سرزمین شما به سر می برند.

نجاشی گفت: در کشور من؟

عمرو پاسخ داد: آری.

نجاشی گفت: اکنون شما از آن ها چه می خواهید؟

عمرو گفت: آنان را به ما بازگردانید.

نجاشی گفت: نه، تاسخن آنان را نشنوم، هیچ گونه اقدامی نخواهم کرد. آن گاه کسی را به دنبال مسلمانان فرستاد، مسلمانان آمدند، اما همین که خواستند داخل شوند، جعفر فرزند ابی طالب به آنان گفت: هیچ کدام از شما صحبت نکنند، امروز من سخنگوی شما خواهم بود. آن گاه همگی به کاخ نجاشی وارد شدند. نجاشی در جایگاه خود نشسته بود. عمرو و عماره در کنارش و کشیشان در حضورش

ایستاده بودند. مسلمانان برنجاشی سلام کردند، ولی هیچ کدام در برابرش به سجده نکردند. عمرو و عماره که منتظر فرصت بودند، رو به نجاشی کردند و گفتند: آنان در برابر تو سجده نمی کنند. کشیشان و درباریان فریاد زدند: برای پادشاه سجده کنید. جعفر گفت: ما جز برای خداوند یکتا در برابر کسی دیگری سجده نمی کنیم. نجاشی پرسید: این چه دینی است که شما دارید؟ جعفر پاسخ داد: «ای پادشاه! ما مردمی گمراه و نادان بودیم، بت‌ها را می پرستیدیم، مردار می خوردیم، مرتکب کارهای زشت می شدیم، با خویشان و همسایگان بدی می کردیم، زورمندان، ناتوانان را نابود می کردند. در چنین وضعیتی خداوند، پیامبری را به سوی ما فرستاد. مانیز به او ایمان آورده و او را تأیید کردیم.

او به ما فرمان می دهد که جز خدا کسی را نپرستیم و برای او کسی را شریک قرار ندهیم، نماز بخوانیم و به مستمندان کمک کنیم.

ما را به نیکی ها فرمان می دهد و از بدی ها و زشتی ها باز می دارد».

نجاشی دستور داد که مسلمانان به سلامت بروند و آسوده زندگی کنند. عمرو که به بازگرداندن مسلمانان

موفق نشده بود در فکر فرو رفت که چه چاره ای بیندیشد تا نجاشی را وادار کند که مسلمانان را به مکه باز گرداند.

سرانجام فکری به نظرش رسید. بلند شد. دوباره نزد نجاشی رفت و درگوشش چیزهایی گفت. نجاشی فوراً مسلمانان را فرا خواند.

عمرو عاص گفت: پادشاه! این ها در مورد عیسی پسر مریم با شما مخالفند.



نجاشی پرسید: پیامبر شما در باره پسر مریم چه می گوید؟
جعفر جواب داد: او روح خدا است. که خداوند او را از بانویی پاک، به نام «مریم»
به دنیا آورده است.

نجاشی با چوب دستی خود خط کوتاهی روی زمین کشید و گفت: ای کشیشان،
و ای راهبان! میان آن چه اینان درباره ی فرزند مریم می گویند با آن چه ما
می گوئیم بیش از پهنای این خط تفاوت وجود ندارد.

سپس رو به جعفر کرد و گفت: مرحبا به شما و به کسی که شما از نزدش می آئید.
آیا از آن چه او آورده است چیزی با خود دارید؟

جعفر به هیجان آمد و پاسخ داد: آری.

نجاشی به جعفر گفت: آن چه او آورده، برایم بخوانید.

آن گاه جعفر این آیات قرآن را خواند:

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ﴿١٦﴾
فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا
سَوِيًّا ﴿١٧﴾ قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا ﴿١٨﴾ قَالَ إِنَّمَا
أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ﴿١٩﴾ قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ
لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ﴿٢٠﴾ قَالَ كَذَلِكَ قَالَ
رَبُّكَ هُوَ عَلَى هَيْنٍ وَلَنَجْعَلَ لَهٗ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا
مَّقْضِيًّا ﴿٢١﴾

مریم: ۱۶ - ۲۱

و در این کتاب از مریم یاد کن، آن گاه که از خانواده ی خویش کناره گرفت، به
مکانی در شرق روی آورد.

در برابر آنان پرده ای بر خود گرفت، ما فرشته ی خود را به سوی او فرستادیم،
تا به شکل انسانی خوش اندام براو نمایان شد.

مریم گفت: اگر تقوی داری، من از تو به خدای رحمان پناه می برم.

فرشته گفت: من فرستاده ی خدای تو هستم، تا به امر خدا تو را فرزندی پاکیزه
عطا کنم. مریم گفت: چگونه من صاحب فرزند می شوم، در صورتی که ازدواج
نکرده ام و بدکاره نبوده ام؟!

فرشته گفت: آری، پروردگارت فرمود که این کار برای من بسیار آسان است.
این پسر را نشانه ای برای مردم و مایه ی رحمت از جانب خود قرار خواهیم داد.

و این امر قطعی است .
 نجاشی با شنیدن این آیات گفت: «به یقین این گفتار از همان سرچشمه ای
 نور گرفته که برای موسی آمده است».
 و گفت: آزاد باشید ای هدایت یافتگان .
 مسلمانان با خوشحالی فراوان بیرون آمدند.
 عمرو عاص نیز ناراحت و افسرده بیرون رفت، و چون نجاشی دستور داد که هدیه
 ی قریش را به وی بازگردانند، بسیار اندوهگین شد و ناامید راه مکه رادر پیش
 گرفت.



فکر کنید و پاسخ دهید :



۱. پیامبر اکرم خطاب به هجرت کنندگان به حبشه چه فرمود؟
۲. مهاجرین چگونه به حبشه رفتند؟
۳. عمرو عاص به نجاشی در مورد مهاجرین چه گفت؟
۴. جعفر پسر ابوطالب گفت که پیامبر آن ها را به چه چیزی دعوت کرده است؟
۵. نجاشی بعد از شنیدن آیات قرآن چه گفت؟

هجرت پیامبر به طایف

اذیت و آزار قریش همچنان ادامه یافت. از این رو پیامبر ﷺ به فکر افتاد که مکه را ترک کند و به طایف برود. پیغمبر اکرم همراه با زید پسر حارثه به شهر طایف رفت. در آن جا با سه نفر از بزرگان قبیله ی ثقیف دیدار کرد، با آنان نشست و برایشان از اسلام گفت. یکی از آنان با مسخره گفت: خداوند کسی را غیر از تو پیدا نکرد که نزد ما بفرستد؟! و آن گاه همگی او را مسخره کردند. محمد ﷺ از آنان جدا شد و راه خود را در پیش گرفت.

ولی آنان او را رها نکردند. بردگان و اوباش های خود را و داشتند تا محمد رادشنام دهند و او را با سنگ از شهر بیرون کنند. پاهای محمد ﷺ خونین شد، اما او در برابر این آزار شدید صبر کرد. از آنان دور شد و به درخت خرمایی رسید. در سایه ی آن نشست تا اندکی استراحت کند. پیامبر اکرم در حالی که به درخت تکیه داده بود، رو به آسمان کرد و این چنین با خدا به راز و نیاز پرداخت:

خدایا من از ناتوانی خویش و بی احترامی مردم به من نزد تو شکایت می کنم. ای مهربان ترین مهربانان. تو خدای ناتوانان هستی، تو کردگار منی، مرا به دست چه کسی می سپاری؟ به بیگانگانی که آزارم می دهند؟ یا به دشمنی که سرنوشت مرا به او داده ای؟ اگر تو بر من خشمگین نباشی، باکی ندارم.

دو نفر که پیامبر را در این وضعیت می دیدند، دلشان به رحم آمد. غلام مسیحی خود را که «عداس» نام داشت، صدا کردند و به وی گفتند: چند خوشه انگور بردار و در این سبد بگذار و برای این مرد ببر، و بگو که از آن بخورد، عداس سبدی پر از انگور برای محمد ﷺ برد.

پیامبر ﷺ دستش را پیش برد تا خوشه ی انگور را بردارد و فرمود: «بسم الله»، عداس نگاهی به پیغمبر کرد و گفت: این سخنی است که مردم این سرزمین به کار نمی برند.

پیامبر ﷺ پرسید: اهل کجا هستی؟ چه دینی داری؟

عداس گفت: من مسیحی و اهل نینوا هستم.

پیامبر ﷺ گفت: از سرزمین مرد صالح، یونس پسر متی؟

عداس با تعجب پرسید: تو راجع به یونس پسر متی چه می دانی؟

پیامبر ﷺ گفت: او برادر من است، او پیامبر بود. من هم پیامبرم.

محمد ﷺ به مکه بازگشت، و هم چنان به صبر و شکیبایی و تحمل رنج و آزار ادامه داد. چون می دانست که بعد از هر شدتی گشایشی و با هر سختی، آسانی است. «وَأَنْ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا».

❖ اسرا و معراج

خداوند بزرگ در برابر این همه صبر و شکیبایی پاداش بزرگی به پیامبر اکرم داد. او را شبانه به صورت معجزه آسایی از مسجد الحرام در مکه به مسجد الأقصى در فلسطین برد که آن را اسراء می گویند. تا نشانه‌ی توانایی خود را به او نشان دهد. خداوند در این باره در قرآن چنین می گوید:

سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ ۚ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَنَيْنَا حَوْلَهُ
لِنُرِيَهُ ۚ مِنَّا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

اسراء: ۱

پاک و منزّه است آن که بنده‌ی خود (محمد بن عبدالله) را در شبی از مسجد الحرام به مسجد الأقصى برد، جایی که اطراف آن را پربرکت ساخته ایم، تا برخی از نشانه‌های خود را به او نشان دهیم. بی گمان خداوند بسیار شنوا و بینا است. از آن جا با همان وسیله‌ی برق آسا او را به آسمان‌ها بالا برد، که این اتفاق را معراج گویند.

در آن هنگام نمازهای پنج گانه واجب شد تا مسلمانان با خداوند ارتباط برقرار کنند و روحشان پاک شود.



إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي طه: ۱۴
 نماز را به یاد من برگزار کن و تا با کمک گرفتن از نماز از گناهان و زشتی ها و سرکشی ها دوری جویند.

أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِبْرَ الصَّلَاةَ
 تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا
 تَصْنَعُونَ
 عنکبوت: ۴۵

و نماز را برپای دار، به درستی که نماز از گناهان بزرگ و کارهای ناپسند باز می دارد و قطعاً یاد خدا از هر چیزی برتر و بزرگ تر است . و خدا می داند که شما چه کار هایی انجام می دهید.

فکر کنید و پاسخ دهید :

۱. چرا پیامبر ﷺ به طایف هجرت نمود؟
۲. آن سه برادر در جواب دعوت پیامبر ﷺ چه گفتند؟
۳. پیامبر ﷺ در مقابل برخورد ناشایست اهل طایف چه کرد؟
۴. عداس اهل کجا بود، چه دینی داشت ؟
۵. پیامبر ﷺ چه سخنی بر زبان آورد که عداس تعجب کرد؟
۶. اسراء و معراج یعنی چه؟
۷. چرا باید نماز بخوانیم؟

